

« پای استدلالیان چوبین بود »

مهدی سیاح زاده

برای هر استدلالی، می توان از سه روش استفاده کرد:
قیاس، استقراء و تمثیل.

روش قیاس

قیاس در اصل به معنی اندازه گرفتن و مقایسه ی دو چیز با هم است. اما در علم کلام به آن گونه استدلال می گویند که ذهن را از کلی به جزئی برساند و نتیجه بگیرد. یعنی اول یک موضوع کل را که اثبات شده است، مطرح می کنند و از طریق آن به اثبات جزء می رسند. مثلاً به این جمله توجه کنید: «هر انسانی سرانجام می میرد، حسن انسان است، پس حسن هم سرانجام می میرد.» قسمت اول این استدلال (هر انسانی سرانجام می میرد) دو جنبه دارد: اول این که ما داریم در باره ی یک مفهوم کلی (انسان) گفتگو می کنیم. پس از

«کل» شروع کردیم و دوم این که این موضوع اثبات شده است. یعنی ما عملاً مشاهده می کنیم که همه ی انسان ها می میرند. بخش دوم این اثبات (حسن انسان است) هم از دو جنبه مورد نظر ما است: اول این که ما موردی را بیان کرده ایم که «جزء» است. یعنی حسن جزئی از انسان ها است. پس از کل به جزء رسیدیم و دوم اینکه این موضوع نیز اثبات شده است: زیرا با توجه به شکل و شمایل و مختصات که از حسن داریم، می دانیم که او انسان است. پس نتیجه می گیریم که: «حسن هم سرانجام می میرد». در این شیوه ی استدلال، از کل یعنی انسان به جزء یعنی حسن رسیدیم.

در واقع بخش اول استدلال (هر انسانی سرانجام می میرد) را «مقدمه ی کُبری» (کبرا)، بخش دوم: (حسن انسان است) را «مقدمه ی صُغری» (صغرا) و بخش سوم این جمله (پس حسن هم سرانجام می میرد) را «نتیجه» می گویند. این که در گفتگوها می گویند «فلانی صغرا، کبرا می چیند» اشاره به همین مفهوم است.

روش استقراء

این شیوه استدلال کاملاً برعکس قیاس است. این روش، ذهن را از جزئی به کلی می رساند و نتیجه می گیرد. بگذارید همان اثبات مرگ حسن را مثال بزنیم. در «قیاس» اول کل انسان مطرح بود و به حسن می رسیدیم. اما این جا از جزء یعنی «حسن» ها شروع می کنیم و نتیجه ی کلی می گیریم یعنی می بینیم: حسن، حسین، تقی، پرویز و سرانجام می میرند. و چون این ها انسان هستند، پس این نتیجه ی کلی را می گیریم که «همه ی انسان ها سرانجام می میرند.» یعنی از جزء به کل رسیدیم.

یا مثلاً این قانون علمی را در نظر بگیرید: «آب در کنار دریا های آزاد و ۱۰۰ درجه حرارت می جوشد.» این یک قانون علمی اثبات شده است. چگونه به این نتیجه رسیدند؟ ساده ترین بیان این است که اول دیدند آب تحت تأثیر حرارت می جوشد. و بعد فکر کردند چقدر باید حرارت به این آب بدهند تا بجوشد؟ حرارت سنج اختراع شد. دیدند هرچه ارتفاع زمین از سطح دریا های آزاد (یعنی دریاهایی که به هم ارتباط دارند، نه دریاچه) زیادتر باشد، نقطه ی جوش

آب پایین تر است. با آزمایش های بسیار (جزء)، به یک نتیجه ی « کلی » رسیدند و آن این که آب در کنار دریا های آزاد هنگامی می جوشد که حد اقل ۱۰۰ درجه سانتیگراد به آن حرارت برسد. در کنار دریای مدیترانه، در کنار اقیانوس آرام، در کنار اقیانوس اطلس و بقیه ی دریا ها همین نتیجه به دست آمد. آن وقت بود که آن قانون کلی « جوشیدن آب » بیان شد.

یا مثلاً یک دارویی را کشف کردند، روی هزاران بیمار (جزء) بطور جداگانه امتحان کردند و دیدند فلان نتیجه معین و ثابتی دارد. پس یک نتیجه ی کلی گرفتند و گفتند فلان دارو، فلان بیماری انسان (کل) را معالجه می کند. همه قوانین علمی که کشف شده از این روش بهره گرفته شده است.

روش تمثیل

تمثیل، یعنی مثال آوردن، تشبیه کردن. در این روش از طریق مثال آوردن، یا صورت چیزی را مصور کردن و یا داستان و حدیثی را به عنوان مثال ذکر کردن، استدلال می کنند. نمونه ی آشکار آن همین است که مولوی در مثنوی بیان

می کند و در واقع شیوه ی استدلال مولوی بیشتر بر اساس روش تمثیل است.

اگر دقت کنید، می بینید از دو روش قیاس و استقراء نمی توان مسایل عرفان و دین را توجیه و اثبات کرد. چرا؟ زیرا که در هر دوی این شیوه ها باید حداقل دو عامل وجود داشته باشد تا بتوان به اثبات موضوعی رسید. و این با بحث یگانگی و وحدت مورد نظر در عرفان کاملاً مغایرت دارد. همه ی بحث عرفان این است که در جهان وحدت و یکتایی است و این تکثر و چندگانگی ها، جلوه های آن یکتایی است. آب اقیانوس یکی است. همه آب است. اما موج، شکل های مختلفی است که آب به خود می گیرد و اگر کسی موج را از دریا جدا بداند، هیچگاه به وحدت اقیانوس پی نخواهد برد.

مولوی می گوید تا هنگامی که «قیاسات» و «استقراء» در ذهن هر کس وجود دارد، یعنی ذهنیت کسی، برای هر موضوعی در پی استدلال از طریق قیاس و استقراء باشد، محال است بتواند آن چه که عرفا دیده اند و می دانند، بفهمد و تشخیص دهد.

«پای استدلالیان چوبین بود»

پیشتر گفتیم که یکی از عوارض قیاس، مقایسه است. مقایسه ی «من» من با «من» تو، همین باعث جنگ و جدال ها می شود. این است که می گوید:

چون عصا شد آلت جنگ و نفیر
آن عصا را خرد بشکن، ای ضرسر!

۲۱۳۸/۱

از آنجایی که قیاس (عصا) باعث جنگ و نفیر (جدال) می شود، پس ای نابینا (ای ضریر) که عصای قیاس را که در دست داری و نمی خواهی از آن جدا بشوی، این عصا را خرد کن و بشکن. ای کوران به چه کاری مشغول هستید؟ انسان بینا و آگاهی (دیدبان) را میان خود بیاورید و با چشم او دنیا و آن سوی دنیا را ببینید.

حلقه ی کوران! به چه کار اندرید؟

دیدبان را در میانه آورید

۲۱۳۹/۱

زیرا او دیگر گرفتار این عصای قیاس و استقرا نیست. او عصای موسی را باور دارد که به صورت مار شد و مارهای جادوگران فرعون را خورد. او ستون حنانه را باور دارد که آگاه و با شعور (باخبر) شد.

معجزه ی موسی و احمد را نگر

چون عصا شد مار و اُستن با خبر

۲۱۴۱/۱

این است که «معجزه» را ذهن آلوده به قیاس نمی تواند بپذیرد. یعنی عقل جزوی و عقل نظری نمی تواند قبول کند که عصای موسی به شکل مار می شود و یا ساقه ی خشک شده ی درخت خرما ، از هجر رسول اکرم ناله سر دهد. (ستون حنانه). چرا؟ زیرا که می گوید که «معقول نیست». یعنی با عقل جور در نمی آید که عصا مار و ستون نالان شود. مولوی می گوید، اگر همه ی مقوله های عرفان (این مزه) با عقل عادی انسان قابل فهم بود، دیگر نیازی به معجزه وجود نداشت:

گر نه نامعقول بودی این مزه

کی بدی حاجت به چندین معجزه

۲۱۴۳/۱

زیرا هرچه از نظر عقل جزوی انسانی قابل قبول است
(عقل انسان آن را می خورد)، بدون معجزه و جر و بحث مورد
قبول همه است:

هرچه معقول است، عقلش می خورد
بی بیان معجزه، بی جرّ و مدّ

۲۱۴۴/۱

چه وقت معجزه رخ می دهد؟ زمانی که عقل عامه،
نتواند بیان پیامبران و اولیاء را بفهمد و بپذیرد. یعنی آن چه می
گویند و می کنند با عقل عامه جور در نیاید. در این زمان است
که گاهی به صورت یک بارقه و یا یک اثر زودگذر و بسیار
مؤثر، ذهن عامه مردم را به خود می گیرد. اما نمی داند که هر
عقلی قادر به درک آن چه که به نام معجزات در کتاب های
آسمانی آمده، نیست. زیرا اگر همه ی مقوله های دین و عرفان
با عقل قابل فهم بود، دیگر نیازی به معجزه نبود.

پس، خود مولوی گویا به این موضوع توجه داشته که
استدلالیان ممکن است، صحت و واقعیت مثلا داستان «ستون
خانه» را انکار کنند. یعنی کسانی که در حیات منطقی زمینی

خود، فقط جهان محسوس را می فهمند و غیر آن را وهم و خیال می پندارند. این است که اینجا به شدت به استدلالیان، می تازد:

آن که او را بُود از اسرار داد
کی کند تصدیق او، ناله ی جماد
گوید: آری، نه ز دل، بهر وفاق
تا نگویندش که: هست اهل نفاق

۲۱۲۲/۱

کسانی که به حقیقت نرسیده اند، کسانی که فقط با حس های خود جهان را می فهمند و با آن برخورد دارند، کسانی که از راز های الهی در آفرینش آگاه نیستند، هرگز نمی توانند ناله ی ستون و جماد را باور کنند. این منکران، اگر هم با این موضوع موافقت (وفاق) نمایند، ظاهری است تا آنان را به نفاق آفرینی متهم نکنند. (زمان مولوی، کوچکترین تردید در این معجزات، همراه با شدید ترین مجازات ها بود) کسانی که می خواهند با بحث و جدل و دلایل این جهانی، مقوله ای مانند معجزه را رد کنند، نمی دانند که دلایلی (پر و

« پای استدلالیان چوبین بود »

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

بالشان) که در بحث های خود می آورند، مبتنی بر ظن و گمان و تقلید است. یعنی آن چه دلیل می آورند، به آن یقین ندارند.

که به ظن، تقلید و استدلالشان

قایم است و، جمله پرّ و بالشان

۲۱۲۶/۱

اینجا است که مولوی یکی از آن شاه بیت های

معروف خود را می گوید:

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود

۲۱۲۸/۱

اهل استدلال و دیالکتیک، که می خواهد با بحث و

جدل و محاجه کردن نظریات خود را حقیقت جلوه دهد،

مانند کسی است که پای چوبین دارد. پای چوبین در واقع:

« چوبی بود به شکل مخروط که پس از بریدن پای

کسی، آن را در قاعده ی آن مخروط قرار می دادند

و رأس آن بر زمین کشیده می شد» (شرح مثنوی شریف،

استاد فروزانفر - جلد ۳ - صفحه ی ۸۶۶)

پای چوبین در اختیار شخص نیست (تمکین نمی کند)، بنابراین چنین شخصی نمی تواند پابرجا و استوار باشد. استدلالیان نیز همین گونه اند. پای استدلال آنان سست و لرزان است. در حالی که انسان های به قوام رسیده به آن چه می گویند یقین دارند و هیچ تزلزلی در باور آنان نیست. زیرا به «شهود حقیقت» رسیده اند. آن چه می گویند، نه بر اساس تقلید و شنیده ها، (آنطور که استدلالیان هستند) بلکه مبتنی بر مقوله های است که «دیده اند» و کسی که چیزی را دیده باشد، ممکن نیست در وجود آن شک کند. این ها پیران طریقتند.
